

## دولت و جامعه

## آنری لوفور

برگردان به انگلیسی: ژرالد مور، نیل برنر، و استوارت الدن.<sup>i</sup>

برگردان به فارسی: همن حاجی میرزایی

## مقدمه‌ی ویراستاران:

این قدیمی‌ترین مقاله‌ی این مجموعه<sup>ii</sup> و یکی از اولین مواجهات مستمر لوفور با نظریه‌ی دولت است. این مقاله اولین بار در یک سخنرانی ارائه شد و بعد در یک مجله‌ی نظری و سیاسی سوسیالیست در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ منتشر شد. این متن با هدف نقد استالینیسیم در اتحاد شوروی، و به طور خاص‌تر، نقد مدل استالینستی دولت، هم در نظریه و هم در عمل، تدوین شده است. هدف اصلی لوفور فهم نظری رشد کیفی قدرت و فعالیت دولت طی قرن نوزدهم و بیستم است. اهمیت این شیوه‌ی تحلیل بعداً در زمینه‌مندی سازی<sup>iii</sup> استالینیسیم و نقد آن در بعضی از فصول کلیدی درباره‌ی دولت (*De l'Etat*) برای لوفور معلوم شد. این مقاله‌ی لوفور مروری جامع بر چندین مضمون کلیدی در نظریه‌ی دولت است که برای نزدیک به دو دهه توجه او را به خود مشغول کرده بودند، و در تمام مجلد حاضر تکرار می‌شوند. این مضامین شامل موارد زیر است:

- رابطه‌ی بین مطالعات اجتماعی-علمی درباره‌ی دولت و تثبیت یا گسترش دولت مدرن؛
- رابطه‌ی بین الیت سیاسی («مردان دولت»<sup>iv</sup>)، منتقدین قدرت دولت («دولت‌مردان»<sup>v</sup>)، و وضع موجود؛
- نقش گسترش‌یافته‌ی دولت در پیشبرد رشد اقتصادی طی تاریخ سرمایه‌داری مدرن؛
- اثر متقابل رشد اقتصادی، توسعه‌ی سیاسی، و نیروهای اجتماعی بر هم؛
- ترکیب‌های متنوع قدرت دولت و روابط طبقات اجتماعی‌ای که زیربنای فرایند ساخت دولت در کشورهای سرمایه‌دارانه‌ی عمده بوده‌اند (به ویژه انگلستان، فرانسه، و ایالات متحده)؛
- نقد برداشت‌های تکنوکراتیک دست راستی و دست چپی از دولت مدرن؛
- تأکید بر نقطه نظر انتقادی که به جای مفروض گرفتن نهادهای سیاسی-اقتصادی معاصر دائماً در جستجوی بینش‌های آلترناتیو درباره‌ی زندگی اجتماعی است.

لوفور مقاله را با نقد فساد و انحراف «دموکراسی» سوسیالیستی در اتحاد شوروی به پایان می‌برد. از این طریق برای اولین بار گریزی می‌زند به موضوع *آتوجسشن/خودگردانی*<sup>vi</sup> که در فصول بعدی این کتاب صریح‌تر بررسی می‌شوند. ویراستاران

<sup>i</sup> این متن برگردان فصل اول کتابی با مشخصات زیر است:

Lefebvre, Henri (2009) "State, space, world: selected essays" edited by Neil Brenner and Stuart Elden, University of Minnesota Press.

<sup>ii</sup> منظور مجموعه مقالات جمع‌آوری شده در کتاب دولت، فضا و جهان است

<sup>iii</sup> contextualization

<sup>iv</sup> men of the State

<sup>v</sup> Statesmen

<sup>vi</sup> autogestion

## یک مسئله‌ی بنیادین

این صرفاً اولین ارائه از یک مجموعه سخنرانی است که به مسئله‌ی دولت اختصاص یافته، از این رو دعوی جامع بودن و حل همه‌ی مشکلات را ندارد. چه بسا که در پایان این مجموعه سخنرانی‌ها مسائل دولت در پرتوی نسبتاً نو دیده شوند. در واقع، به چندین دلیل، به نظرم وارد دوره‌ی شده‌ایم که پرسش‌های مناقشه‌برانگیز بسیاری، پرسش‌هایی که افق‌هایشان مسدود مانده، از نو مطرح خواهند شد. وام سنگین، وام بسیار سنگینی که بر گردن عمل و تفکر سوسیالیستی سنگینی می‌کرد در حال بازپرداخت، و بازپرداخت قطعی قرار دارد. کنگره‌ی بیست‌ویکم حزب کمونیست شوروی در مقایسه با کنگره بیستم یک پس‌روی بود، اما کنگره‌ی بیست‌ودوم این حزب، با قدرت و شدت، گشودن اوضاع و سیاست استالین‌زدایی<sup>۱</sup> را ادامه داد.

ما هنوز پیامدهای این کنگره بیست‌ودوم را نه در نظریه و نه در عمل ندیده‌ایم، و احتمالاً در آینده به آن‌ها برخورد خواهیم گشت.

به نظرم افق‌های جدید، افق‌هایی بسیار وسیع، هم پیشروی اندیشه و هم برای پیکارچگی نیروهای دموکراتیک در حال گشوده شدن است. انحلال استالینسیسم برابر است با انحلال برداشت خاصی از دولت، که از سوی استالین و عصر استالین‌گرایی با مارکسیسم همسان‌سازی شده است. این برداشت از دولت که منتسب به مارکسیسم است هم در نظریه و هم در عمل، با وجود تغییر جایگاه اولی و افت‌وخیزهای دیگری، در حال ناپدید شدن است. دولت، شناخت دولت، توصیف و تحلیل دقیق‌اش، مسلماً عناصر ضروری هر سیاستی‌اند؛ اما نه فقط برای سیاست، بلکه همچنین برای فلسفه، تاریخ، جامعه‌شناسی، و همه‌ی علوم مربوط به واقعیت اجتماعی ضروری‌اند. به بیان درست‌تر، اگر این شناخت [دولت] برای علوم اجتماعی ضروری است، قطعاً برای کنش سیاسی ضروری‌تر است. طبق این فهم است که اهداف، منافع، و مقاصد سیاسی، و ابزارهای عمل سیاسی تعیین می‌شوند.

هر پروگرام سیاسی باید بین دو جهت دست به انتخاب بزند: یا درون چهارچوب خاصی که پذیرفته، یعنی چهارچوب تعیین شده توسط دولت، عملی پیش می‌نهد؛ بنابراین با دولت موجود سازگار است. یا به جای آن پیشنهاداتی برای تغییرات چهارچوب دولت موجود و حتی شاید تغییر کامل آن ارائه می‌کند. البته این مستلزم فهم آن‌چه می‌خواهد تغییر دهد، که یعنی فهم هم نهادها و هم تشکیلات، فهم قوانین و همچنین فهم شیوه‌های اعمال آن قوانین درون چهارچوب تعیین شده توسط دولت، است. آن‌چه به درستی شگردهای سیاسی<sup>۲</sup> نامیده شده، یعنی شگردهای مورد اجرا در یک چهارچوب نهادی، به عملکرد این نهادها و این قوانین در هنگام اعمال‌شان بر واقعیتی اشاره دارد که همیشه سیال‌تر و بی‌ثبات‌تر از چارچوب سیاسی دولت است. این شگردها برای سازگار کردن واقعیت، برای روبه‌رو کردن آن با پرکتیس اجتماعی، در این چهارچوب، و برای ملزم کردن این پرکتیس اجتماعی به درآمدن در یک قالب، در آشکالی که دولت ارائه کرده، همان‌گونه که بودند، ارائه شده‌اند.

## دولت و علوم اجتماعی

از این رو، شناختی وسیع از دولت برای کنش سیاسی مفروضی ضروری است. به همین‌سان مفروض ضروری تمامیتی است که علوم اجتماعی مختلف توصیف و تحلیل می‌کنند. علوم اجتماعی - جامعه‌شناسی، تاریخ، اقتصاد سیاسی - متفقاً در تعاملی همیشگی با دولت و فهم دولت قرار دارند. تا حدی خود این علوم نتیجه‌ی این روابط‌اند چون مطابق با مفروضات زندگی اجتماعی و پرکتیس اجتماعی درون چهارچوب‌های تعیین شده توسط دولت عمل می‌کنند. گاهی، در مقابل، امکان‌هایی برای تأثیرگذاری بر این مفروضات ارائه می‌کنند.

بنابراین بین علوم اجتماعی و چهارچوب‌های دولت تعاملی همیشگی وجود دارد. در این‌جا، به طرح تمایزی می‌پردازم که به نظرم مهم است؛ دولت، آن‌گونه که ما درک‌اش می‌کنیم، آن‌گونه که ما در زندگی روزمره‌مان، در تجربیات‌مان، در روابط‌مان با این نهادها زندگی‌اش می‌کنیم، این دولت امروز به واقعیتی بسیار پیچیده و بسیار مسلط تبدیل شده که خودش به موضوع علمی خاص، یا رشته‌های خاصی که سودای علمی‌شدن دارند، تبدیل شده است.

این پیچیدگی، برای مثال با یک واقعیت ساده، قابل اثبات است: دانستن آن‌که چه کسی تصمیمات را می‌گیرد، کجا گرفته می‌شوند، و غیره مستلزم مطالعاتی بسیار کاوش‌گرانه و بسیار دشوار است.

<sup>۱</sup> de-Stalinization

<sup>۲</sup> political techniques

اجازه دهید یک مثال انضمامی از بین تصمیمات اساسی بیاوریم: هفت یا هشت سال پیش، چرا مجمع دفاع اروپا (EDC)، که سرشت نظامی‌تری داشت تا اقتصادی، توسط یک رأی‌گیری در پارلمان لغو شد؟<sup>۲</sup> چه کسی پشت این قضیه بود؟ چه کسی در رد EDC نقش داشت؟ و چگونه این عمل سیاسی رخ داد؟ هنوز پاسخ به چنین پرسش‌هایی بسیار سخت است و نیازمند چندین کتاب. اجازه دهید مورد ساده‌تری را بررسی کنیم: چگونه و چرا دانشکده‌های جدید علوم بر روی مکان Halle aux Vins (بازار شراب) بنا شد، چرا بر روی زمینی که برای آن کنار گذاشته شده بود بنا نشد، و چگونه تجار شراب از خودشان دفاع کردند؟<sup>۳</sup> در این مورد هم می‌توان یک کتاب کامل نوشت تا به چنین شناختی دست یافت.

دستگاه دولتی چنان پیچیده شد که خودش به موضوع علم تبدیل شده، و نظریه‌ی تصمیم<sup>۱</sup> بخشی از علم دولت است.

### دولت‌مردان و مردان دولت

بنابراین متخصصینی وجود دارند که دولت را هم در عمل، از طریق اجزاء سازنده‌ی آن، و هم در نظر به‌طرزی ستودنی خوب می‌شناسند. این نظریه‌پردازان خودشان را مشغول تعریف چهارچوب دولتی و نهادی کرده‌اند که در آن حاکمیت، اقتدار، و قدرت اعمال می‌شوند. آن‌ها را برای مثال در نظریه‌ی constitutions جمع می‌کنند و می‌توانند درباره‌ی هر موضوعی، که بعضی از آن‌ها بسیار درخشان‌اند، مجلدات بسیاری بنویسند. همه‌ی آن‌ها را جمعاً مردان دولت [les hommes de l'Etat] نامیده‌ام.

هر سیاست‌مداری [homme politique]، در گذشته و اکنون، یک دولت‌مرد [homme d'Etat] است، یعنی فردی که عمل سیاسی می‌کند، چه درون چهارچوب‌های تعیین‌شده‌ی توسط دولت، یا برای تغییر این چهارچوب‌های نهادی. اما دولت‌مرد [d'Etat] [homme] ضرورتاً یک مرد دولت [homme de l'Etat] نیست. امیدوارم بتوانم این تمایز را برای شما روشن کنم. از نظر من دو نوع سیاست‌مدار وجود دارد: مردان دولت و دولت‌مردان، دقیقاً همانند آن‌که دو نوع متفکر، دو نوع اقتصاددان، دو نوع جامعه‌شناس و تاریخ‌دان وجود دارد. یکی کسانی‌اند که دولت موجود را همچون مفروض اصلی واقعیت، یا مفروض مرکزی علوم اخلاقی پذیرفته‌اند، کسانی که همچون تابعی از این مفروض می‌اندیشند و کسانی که همه‌ی مشکلات هم‌بسته با شناخت جامعه، با علم و خود واقعیت را تابع این مفروض می‌دانند. و نوع دیگری از متفکر: کسی که مستقیم یا غیرمستقیم نهاد‌های موجود را زیر سؤال می‌برد، و از مطالعه‌ی علمی واقعیت، زندگی و پرکنیس اجتماعی فاصله گرفته تا مسئله‌ی دولت را مطرح کند، که یعنی نقد نوع موجود دولت.

بدیهی است که هیچ اندیشه‌ی سوسیالیستی که دولت موجود و واقعیت موجود را، در رابطه با هم و به وساطت هم، زیر سؤال نبرد وجود ندارد. هیچ تفکر سیاسی سوسیالیستی وجود ندارد که این پروبلماتیک - ببخشید برای استفاده از واژه‌ی که تا حدی توسط فلسفه شائبه‌دار شده است- را مطرح نکند. هیچ اندیشه‌ی سوسیالیستی وجود ندارد که دولت را پروبلماتیک نکند، که از طریق تحلیلی مفصل و مداوم درباره‌ی این‌که کدام یک از نهاد‌های دولت موجود تحلیل رفته و مرده‌اند، کدام را می‌توان به چالش کشید، کدام دگرگونی‌پذیر و قابل استفاده‌اند، کدام آینده‌ای دارد، و کدام باید ساخته شود تا دولت دگرگون شود و با الزامات جدید مطابقت داشته باشد، مطالباتی نداشته باشد.

این تحلیل نهادها، که بعضی از آن‌ها تحلیل رفته و مرده‌اند، دیگران قابل اعتراض و گشوده نسبت به نقد اما دگرگونی‌پذیراند، بعضی آینده دارند و دیگران باید از صفر ساخته شوند، این تحلیل بخشی از اندیشه‌ی سیاسی سوسیالیستی را شکل می‌دهد. کسی که با نقد این سازوبرگ دولتی موجود شروع نمی‌کند صرفاً درون چهارچوب واقعیت موجود عمل می‌کند، خواستار تغییر آن نیست، و هر دانش و توانایی داشته باشد، لایق عنوان سوسیالیست نیست.

به‌علاوه در چنین فهمی یک عنصر اصلی کم است، و فکر می‌کنم بتوان به صورت اگزومی از علوم اجتماعی در آوردش، در غیاب نقد واقعیت موجود هیچ علم حقیقی وجود ندارد. در هر حال افراد زیادی هستند که در سرتاسر واقعیت موجود با آسودگی حرکت می‌کنند و خودشان را با آن وفق می‌دهند، کسانی که متوجه می‌شوند چهارچوب اجتماعی دولت فعلی باب میل آن‌هاست. این‌ها مردان عمل، سیاست‌مداران‌اند، بعضی وقت‌ها به شدت واقع‌گرا، به همان اندازه فرصت‌طلب و عموماً فراتر از میان‌رو. آن‌ها بورژوازی و دولت بورژوازی را پذیرفته‌اند، به همراه همه‌ی پیامدهای این پذیرش. از این رو به عقیده‌ی من حداقل بین مرد دولت بودن و سوسیالیست بودن یک منافات وجود دارد-به زودی در این باره بحث خواهیم کرد.

<sup>۱</sup> theory of decision

یک سیوسالیست، یک سیاستمدار سوسیالیست می‌تواند و باید یک دولت‌مرد باشد. بین خصلت، ویژگی آن‌چه مرد دولت می‌نامم و خصلت سوسیالیست بودن، منافاتی وجود دارد. سیاستمدار سوسیالیست می‌داند چگونه با نیروهای اجتماعی رفتار کند، پویایی نیروهای اجتماعی را درون چهارچوب دولت موجود می‌فهمد. او قصد بهره‌گرفتن و به‌کارگیری آن‌ها برای تغییر این دولت را دارد. و از این روست که او می‌تواند دولت‌مرد باشد بدون آن که مرد دولت باشد. به عقیده‌ی من نمونه‌ی از این مردان که می‌توانند دولت‌مرد باشند بدون آن که مرد دولت شوند لنین است. لنین دولت‌مرد بزرگی بود، با فهمی ستودنی از همه‌ی اشکال دولت و فهمی در همان حد ستودنی از نیروهای اجتماعی که پشت یا زیر واقعیت‌های سیاسی نهادها پنهان شده‌اند، اما او مرد دولت نبود.

حتی یک خط از لنین وجود ندارد که دربرگیرنده‌ی نقدی کاوشگرانه‌ی به نهادهای موجود و واقعیت سیاسی موجود نباشد. تمایز بین مردان دولت و دولت‌مردان در ابتدا یک نکته‌سنجی ریز به نظر می‌رسد. به نظر اگر بر مورد لنین تأمل کنیم، این تمایز بی‌پرده روشن می‌شود. اکنون که این تمایز را طرح کردم، و در ادامه به آن باز خواهم گشت، می‌خواهم بسیار سریع جایگاه دولت را در تاریخ برای شما بررسی کنم و طرحی کلی به‌دست بدهم که مطالعاتی بسیار مفصل‌تر را ممکن می‌کند.

### دولت و فرایند رشد اقتصادی

این جایگاه نظری است که به من اجازه می‌دهد طرحی کلی برای شما ارائه کنم:

**نکته‌ی اول:** فرایند انباشت اقتصادی وجود دارد که شروع‌اش در اروپای غربی در قرون وسطی بوده است. این فرایند در پایان قرون وسطی، در عصری که به اشتباه رنسانس/روشنگری می‌نامند، به تعبیری، ظهور پیدا کرد. و تا کنون گسترش یافته و تسریع شده جایی که انباشت سرمایه و ابزار کار، تکنولوژی، دانش، و این فرایند انباشتی مقاومت‌ناپذیر شده و بعلاوه شروع به گسترش خودش در تمام دنیا کرده است. پس اولین نکته این است که: فرایندی انباشتی وجود دارد که در قرون وسطی شروع شده و به تدریج مطابق منحنی شناخته شده‌ای تشدید شده است.

**نکته دوم:** این فرایند تشدید بی‌تردید شکلی سرمایه‌دارانه‌ای به خود گرفت. این در لحظه‌ی رنسانس در اروپای غربی در قرون شانزده و هفده، در شرایطی که تا کنون به خوبی روشن نشده است رخ داد. تاریخ قرون شانزدهم و هفدهم دقیقاً روشن نیست. اما نهایتاً هنوز اجمالاً می‌دانیم که چرا و چگونه این فرایند شکلی سرمایه‌دارانه به خود گرفت.

**نکته سوم:** این شکل سرمایه‌دارانه در اروپای غربی تاریخیاً اجتناب‌ناپذیر و احتمالاً ضروری بود. در شرایط تاریخی و اجتماعی‌ای فرایند انباشت رخ داد که آن قلمرو پیشاپیش در اشغال یک سازمان اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، یعنی فتودالیسم بود.

**نکته چهارم:** شکل سیاسی که این فرایند انباشت اقتصادی به خود گرفت به همان اندازه ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود- حتی در جایی که این شرایط پیشینی، یعنی این نیاکان فتودالی غائب بودند. برای مثال در ایالات متحده جایی که فتودالیسم آنگونه که در اروپا بود وجود نداشت، فرایند انباشتی همچنان شکل سرمایه‌دارانه به خود گرفت.

**نکته پنجم:** این شکل سرمایه‌دارانه قطعاً ضروری نیست. هیچ ضرورت پنهانی در تاریخ وجود ندارد. تنها ضرورت‌های نسبی وجود دارند، و امروز کاملاً می‌توانیم گذر از اقتصاد نسبتاً بدوی به اقتصاد سوسیالیستی را در شرایط مساعد خاصی بفهمیم. من به دولت‌های جدید، برای مثال گینه، با تردید می‌نگرم، چون مشخص نیست که گذر از اقتصاد قبیله‌ای، اقتصادی بدوی، به اقتصاد سوسیالیستی تحقق یافته باشد. اگرچه این امکان به لحاظ نظری وجود دارد.

**نکته ششم:** این فرایند انباشت محوری اصلی می‌سازد که حول آن می‌توان عناصر تاریخ مدرن، تاریخ سیاسی، و تاریخ دولت در دولت‌های معاصر مختلف را چید.

جایگاه یا نقش دولت در رابطه با این نقش انباشتی ممکن است چه بوده باشد؟ برای مثال در انگلیس چه اتفاقی افتاد؟ رشد اقتصادی و فرایند انباشت اقتصادی از قرون وسطی خود انگیخته و شبه-خوانگیخته بوده‌اند، و رشد اقتصادی به صورتی خودانگیختگی شکل گرفت؛ دولت کاملاً سرمایه‌دارانه، دولت بورژوازی، صرفاً بعد از رشد اقتصادی به وجود آمد. رشد اقتصادی مقدم بر دولت بود. این به این معنی است که از طریق مبارزات طبقاتی بسیار شدید و حتی انقلاب‌هایی مانند انقلاب کرمول، با توجه به پیشینی‌بودن رشد اقتصادی نسبت به دولت، و نسبت به شکل‌گیری و تبلور دولت، یک مصالحه‌ی سیاسی در ابتدا بین بورژوازی و فتودالیسم ممکن بود، سازشی که تمایل به گسترش به آن دو طبقه‌ی مسلط و همچنین پرولتاریا و خود طبقه‌ی کارگر

داشت. دموکراسی انگلیسی بر روی نوعی مصالحه‌ی سیاسی بین نیروهای اجتماعی فعال شکل گرفت، و این مصالحه تنها به آن دلیل ممکن بود که رشد اقتصادی بر شکل‌گیری دولت و سازوبرگ دولت مقدم بود. انگلیس خصیصه‌ی دوگانه‌ی نماینده‌ی هم یک مصالحه‌ی سیاسی و هم تکامل‌یافته‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل دموکراسی بورژوازی بودن را دارد. اما این خصیصه‌ی دوگانه از کجا می‌آید از این واقعیت که سازوبرگ دولت نسبت به رشد اقتصادی پسینی است.

نمونه‌ی ایالات متحده کمی متفاوت است اما در عین حال شباهت‌های متعددی دارد. در ایالات متحده نیز رشد اقتصادی به واسطه‌ی حمایت دولت رخ نداده است. این دولت نیست که رشد اقتصادی را تعیین، خلق، یا ترغیب می‌کند؛ همانند انگلستان، رشد اقتصادی نسبت به شکل‌گیری سازوبرگ دولت عمومی، سازوبرگ دولت فدرال، و سازوبرگ دولت به کلی پیشینی است، و بعلاوه به این دلیل است که ایالات متحده و انگلیس کشورهای هستند که دولت کمترین حضور، و کمترین فعالیت را، حداقل تا همین اواخر، داشته است.

مورد فرانسه عجیب و جالب است. در فرانسه، دستگاه دولت خودش را سوار بر اسب رشد اقتصادی یافت. چون در فرانسه بورژوازی زاده‌ی رشد اقتصادی است اما هم برای انباشت سرمایه و هم برای تصریح سلطه‌اش بر مسیر رشد خودش را به سطح دستگاه دولت برکشید.

منظورم این است: بورژوازی انگلیس یک بورژوازی تجاری است، بورژوازی فرانسه بورژوازی است که با ورود به دستگاه دولت در قرن شانزدهم خودش را تثبیت کرد - برای مثال ادارات و مسئولیت‌ها را می‌خرد، خودش را به سطح دستگاه دولت برمی‌کشد تا رشد اقتصادی را تسهیل کند؛ انباشت سرمایه به طور قابل ملاحظه‌ای از طریق مالیات‌ها رخ می‌داد. انطباق دستگاه دولت و بورژوازی بنابراین در فرانسه بسیار بیشتر از انگلستان عمیق بود. چنین دستگاه دولتی به‌خودی خود بسیار سنگین‌تر است. از زمان حکومت مطلقه فرانسه کشوری با دولت متمرکز بوده است و بورژوازی که به سازوبرگ دولت نفوذ کرده، آن را تصرف کرده، و هم برای رشد اقتصادی و هم برای سلطه‌اش از آن کمک گرفته؛ بنابراین بورژوازی در فرانسه می‌تواند مبارزه‌ی طبقاتی بسیار شدیدتری را اجرا کند تا در انگلستان. مصالحه‌ای بین طبقات وجود ندارد، و فرانسه تبدیل شده به، اگر کسی جرات گفتنش را داشته باشد، کشور «سنتی» مبارزه‌ی طبقاتی (این صورت‌بندی انگلس است).<sup>۴</sup>

به علت آرایش نیروهای اجتماعی و رابطه‌شان با نهاد سیاسی و با خود سازوبرگ دولت، در کشورهای مانند آلمان، ایتالیا، و روسیه، فرایند رشد اقتصادی در ساختن و متبلورسازی دستگاه دولت موفق بوده است. در واقع در همه‌ی این کشورها نقش اقتصادی دولت چشمگیر بوده است. رشد اقتصادی به صورت فزاینده‌ای از طریق دولت رخ داده، و دولت محرک رشد اقتصادی شده است. این قطعاً در مورد انگلستان صدق نمی‌کند. و سرانجام به منتهاالیه می‌رسیم، یعنی نمونه‌ی کشورهای در حال توسعه، جایی که شکل‌گیری دولت بر رشد اقتصادی مقدم بوده، جایی که هنوز این کشورها اقتصادی بدوی/ابتدایی دارند؛ هم‌اکنون دولت دارند، اما در حال حرکت به سوی صنعتی‌شدن‌اند. همان‌گونه که می‌بینید این دقیقاً متضاد وضعیت کشورهایمانند انگلستان است، جایی که رشد اقتصادی بر تبلور دولت مدرن مقدم بوده است.

روشن است که مسئله‌ی دولت در کشوری که دولت در پی رشد اقتصادی آمده، و تبلور دولت در پی توسعه‌ی اقتصادی بوده، با کشورهای که بر رشد اقتصادی مقدم بوده یکی نیست. در کشورهایی که دولت بر رشد اقتصادی مقدم است، برای مثال در کشورهای کلاً توسعه نیافته‌اند، به لحاظ نظری انتقال از اقتصاد ابتدایی به اقتصاد سوسیالیستی ممکن است؛ همه چیز به آن‌هایی که بر دولت حکومت می‌کنند بستگی دارد، اما ابه همین دلیل که خود دولت و سازوبرگ دولتی هم مکان و هم شرط مبارزات اجتماعی می‌شود خطری سر برمی‌آورد: خطر شکل‌گیری یک بورژوازی که دیگر بورژوازی بازرگانی یا تجاری نخواهد بود، بلکه بورژوازی است که مستقیماً به دولت وصل است، یک بورژوازی بورکراتیک، یعنی یک فورماسیون اجتماعی کاملاً جدید.

پس، هرچه بیشتر به پایان نقطه‌ی عزیمت آغازین بحث نزدیک‌تر می‌شویم، بیشتر آرایش نیروهای اجتماعی تغییر می‌کند. در انگلستان بورژوازی منحصراً تجاری و مالی است. در کشورهای که بین دو سر طیف قرار دارند، مولفه‌های دولت‌گرا [ *d'elements etatique* ] در بورژوازی نفوذ کرده‌اند دقیقاً به دلیل آن که به خود دولت هم نفوذ کرده‌اند. نهایتاً در طرف دیگر، خطر بزرگی وجود دارد، که البته تا کنون تحقق نیافته، خطر تبدیل شدن بورژوازی به بخشی از دولت [ *une bourgeoisie etatisee* ]، بورژوازی بوروکراتیک. مطمئن نیستم که این طرح کلی را به روشنی توضیح داده باشم. این طرحی برای حل همه‌ی مشکلات دولت مدرن نیست، بلکه طرحی است برای تعیین چهارچوب عامی که درون آن ارائه راه‌حل‌ها امکان‌پذیر است. در مورد بسیار منحصربه‌فرد فرانسه، سازوبرگ دولت، در مقایسه با دیگران، بسیار سنگین است، اما در عین حال کشوری است که نیروهای

اجتماعی و سیاسی در درون این چهارچوب به شیوه‌ای عمل می‌کنند که مشکلات سیاسی-به جرأت می‌توانم بگویم- به شیوه‌ای ستودنی مطرح می‌شوند. به همین دلیل است که مارکس و انگلس می‌توانستند بگویند که کشور سنتی مبارزات طبقاتی است. مبارزات طبقاتی درون دولت به شیوه‌ای تقریباً شفاف، تقریباً قابل رؤیت، انجام می‌شوند. در حالی که در کشورهای دیگر، مبارزات طبقاتی در درون دستگاه دولتی کمتر آشکار و قابل رؤیت‌اند. این است که به فرانسه زندگی سیاسی می‌دهد که از بیرون همچون نشان اغتشاش و آشفتگی دیده می‌شود، اما در واقع چیزی نیست به غیر از سویه‌ای از شفافیت، ظاهر بیرونی شفاف‌اش و حتی باروری‌اش.

### اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی

بنابراین به تعدادی ایده می‌رسم که خیلی ساده و در عین حال برای روشن‌شدن مسئله حیاتی‌اند.

**ایده‌ی اول:** تعاملی دیالکتیکی بین اقتصاد، که یعنی رشد اقتصادی، و توسعه‌ی عنصر سیاسی وجود دارد. این تعامل دیالکتیکی است که تعیین‌کننده‌ی سرشت، ساختار درونی، نقش، و بالاتر از همه وزن دولت است؛ بنابراین ساختار دولت، در مسیر طولانی خود، در دوره‌های طولانی تاریخی، به تغییر این ترکیب، که یعنی به این تعامل وابسته بوده است.

**ایده‌ی دوم:** تعامل مستقیم بین اقتصاد و امر سیاسی اجرا نمی‌شود. خودش را به میانجی نیروهای اجتماعی بسیج‌شده وارد می‌کند. نیروهای اجتماعی میانجی، عنصر واسط بین امر اقتصادی و امر سیاسی‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد دولت در فرانسه، در انگلیس، در آلمان، در ایتالیا، و در روسیه توسط نیروهای اجتماعی بسیج‌شده تعیین می‌شوند و نه مستقیماً و بی‌واسطه توسط رشد اقتصادی و مسائل اقتصادی. به عبارت دیگر، مبارزه‌ی طبقاتی نقش عمده‌ای بازی می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی، در معنای وسیع این عبارت، که یعنی نه تنها دوره‌های انقلابی، دوره‌های درگیری، بلکه به دوره‌های سنگینی دوطرفه، فشار دوطرفه، کنش‌های چندگانه‌ی طبقات از طریق رهبران‌شان، از طریق سیاست‌مداران‌شان، و از طریق ایده‌ها و ایدئولوژی‌های‌شان اشاره دارد؛ این رابطه‌ای مداوم است که نباید به دوره‌های درگیری تقلیل داده شود.

این قضیه به این معناست که همیشه امر اجتماعی است که راز امر سیاسی را، که سبب امر سیاسی و دولت [l'étatique] را در دست داشته و نه امر سیاسی فی‌النفسه، یا به طور معکوس، امر اقتصادی به صورت مجزا. بین اقتصاد و امر سیاسی همیشه سطحی از نیروهای اجتماعی وجود دارد که باید تحلیل شود.

**نهایتاً یک ایده‌ی بسیار ساده‌ی دیگر:** امکان‌پذیری یک جنبش سیاسی، که یعنی انتخاب نهایی بین امکان‌های سیاسی، بسیار به نیروهای اجتماعی که بسیج شده یا در حال بسیج‌شدن‌اند، و شدت عملشان وابسته است.

و دقیقاً آن چیزی که می‌خواهم بگویم این است: اگر نیروهای اجتماعی بی‌حرکت بوده، اگر به هیچ شکلی بسیج نشوند، اگر متوازن باشند، اگر یکدیگر را خنثی کنند، دولت همچنان یک بلوک باقی می‌ماند. یک بلوک ظاهراً یکپارچه. هیچ شکاف یا ترکی در سازوکار دولت به وجود نمی‌آید. هیچ جنبشی به وجود نمی‌آید و در این دوره‌های راکد هیچ امکان سیاسی وجود ندارد به جز عمل در درون دولت، و پذیرفتن ساختارش. این، به معنای دقیق کلمه، لحظه‌ی مردان دولت است. آن‌ها پیروز می‌شوند، آن‌ها حاکم می‌شوند. این مردان دولت بعلاوه در بسیج پایه‌ی اجتماعی دستگاه سیاسی سهیم‌اند. ساختارهای دولت نه تنها درون دولت ساخت یافته است. بلکه همچنین در خدمت ساختاردهی به نیروهای اجتماعی و زندگی اقتصادی، زندگی عملی، و جامعه به سان کل عمل می‌کنند. اما هنگامی که نیروهای اجتماعی به حرکت درمی‌یابند، همه‌چیز ممکن است، چنانکه گویی در زیر این خانه، زمین زیر این عمارت، که به نظر محکم و متوازن می‌رسد، شروع به حرکت کرده است. و فوراً شکاف‌ها در جایی که قبلاً همانند یک سنگ سخت به نظر می‌رسید ظاهر می‌شوند. و چه اتفاقی می‌افتد اگر یک درز ساده در دیوار به یکباره تبدیل به شکافی بزرگ و عمیق شود. همه‌چیز فوراً در این عمارت عظیم، در این دستگاه دولت، تغییر خواهد کرد و بلوک شروع به حرکت می‌کند. و در نتیجه امکان تغییر چیزی در این بلوک پدیدار می‌شود البته نه بدون دشواری، یا بدون خطر. در این لحظه است که دولت‌مردان، کسانی که به هیچ وجه مردان دولت نیستند، می‌توانند مداخله کنند. آن‌ها می‌فهمند، می‌توانند امکان‌ها را ببینند، و می‌توانند بین این امکان‌ها انتخاب کنند. بعلاوه می‌دانند که این امکان‌ها به شدت توسط جنبش توده‌ها تعیین می‌شود، و بدون آن‌ها عمارت دولت همچون یک بلوک باقی خواهد ماند.

این در اصل به این معناست که درجاتی از دموکراسی و انقلاب وجود دارد. درجه‌ی دموکراسی، یا دقیق‌تر درجه‌ی دموکراتیک‌سازی زندگی عمومی، زندگی سیاسی و اجتماعی تا حد زیادی متناسب با شدت مبارزه برای دموکراسی‌اند. دموکراسی چیزی نیست به غیر از مبارزه برای دموکراسی. مبارزه برای دموکراسی خود جنبش است. دموکرات‌های بسیاری تصور می‌کنند که دموکراسی نوعی شرایط ثابت است که ما می‌توانیم به سویش برویم. نه. دموکراسی جنبش است. و جنبش نیروهای فعال است. دموکراسی مبارزه برای دموکراسی است، که یعنی خود جنبش نیروهای اجتماعی؛ مبارزه‌ای دائمی است و حتی مبارزه‌ای است علیه دولتی که از دموکراسی بر می‌آید. بدون مبارزه علیه خود دولت دموکراتیکی که تمایل به تبدیل خودش به یک بلوک یا تثبیت خودش به عنوان یک کل دارد تا یکپارچه شود و جامعه‌ای که از آن بیرون آمده است را خفه کند، هیچ دموکراسی وجود ندارد.

دولت همیشه تمایل به تضعیف دموکراسی دارد، حتی هنگامی که از آن پدید آمده است، و تمایل به تزریق دموکراسی و جذب آن در ساختارش دارد، که باید از آن جلوگیری شود. بنابراین واژه‌ی «دولت دموکراتیک»، همانند دیگر برجسب‌های مرسوم مانند: «دولت کارگری»، «دولت دهقانی» و «دولت پرولتاریایی» باید با ملاحظاتی پذیرفته شود.

نهایتاً عمق انقلاب، همانند عمق دموکراسی، بسته به فرم‌های اجتماعی که بسیج شده‌اند و بسته به شدت این بسیج شدن متغیر است. درجاتی از انقلاب وجود دارد، همان‌گونه که درجاتی از دموکراسی، وانگهی آن‌ها مشابه هستند. می‌توان این را در شکل یک آگزیوم، یک آگزیوم سیاسی در آورد: نیروهای اجتماعی تعیین‌کننده‌ی امکان‌هایی اند که استعداد یا نبوغ رهبران تحقق می‌بخشند.

### مردان دولت و تکنوکرات‌ها

اما مسلم است که امروز ما با مردان دولت بسیاری روبه‌رو هستیم. چرا؟ به علت گرایش واقع‌گرایانه به پذیرش وجود، کار، عمل درون چهارچوب واقعیت موجود، درون چهارچوب‌های نهادی، درون نهادهای مفروض. این گرایش پوزیتیو، این گرایش واقع‌گرایانه، به شدت قدرتمند است؛ امروزه پوزیتیویسم تقریباً خودانگیخته وجود دارد که افراد را به عمل درون و متعاقباً پذیرش چهارچوب‌های موجود وادار می‌کند. بعلاوه، جنبه‌ی انتقادی اندیشه به‌طور عام، و اندیشه‌ی مارکسیستی به‌طور خاص، در سایه قرار گرفته و پنهان شده است. اغلب خود مارکسیست‌ها به مردان دولت تبدیل شده‌اند، نقد زبانی و عبارت‌پردازی خشن را با اپورتونیسم/منفعت‌طلبی شدید در عمل ترکیب کرده‌اند. افول تفکر و کنش مارکسیستی از این‌رو سهم عظیمی در کشیده شدن افراد بسیاری و اندیشه به‌طور عام به سوی این نوع از پوزیتیویسم، به سوی این واقع‌گرایی داشته است. بنابراین این گرایش به اندازه‌ی کافی گسترده است تا پروبلماتیک-همچنان واژه‌ای فلسفی است اما حداقل به خوبی آن‌چه این‌جا منظور است را نشان می‌دهد- تا پروبلماتیک دولت مدرن را مغشوش کند، و آن را به صورت تقلیل‌گرایانه یا به عنوان یک تاکتیک سیاسی یا یک نقد نسبتاً اخلاقی تفسیر کند.

اولین نمونه از این گرایش را در کتابی منتشر شده توسط کلوپ ژان مولن<sup>۱</sup> با عنوان دولت و شهروند یافتیم.<sup>۲</sup> من با نزاکت درباره‌ی این کتاب صحبت خواهم کرد اگرچه نویسندگان آن همیشه شایستگی این نزاکت را ندارند چون در مواردی با واژگانی اهانت‌آمیز درباره‌ی مردانی که رقیب یا سیبل نقدهای بالقوه می‌دانسته‌اند صحبت کرده‌اند. این کتاب بسیار جالب و مهم است. گاهی درخشان، همیشه هوشمندانه، در بعضی موارد پرمغز، و همچنین در مواردی شدیداً خام است. اما به علت عدم انسجام از هم میپاشد، اگر گفتن چنین چیزی ممکن باشد. یک نمونه‌ی مشخص:

این عدم انسجام به علت این واقعیت است که این کتاب حاصل کنارهم قرار داده شدن فرمول‌های ایدئولوژیک به شدت متفاوتی است. بعضی از نویسندگان، که همه ما از قبل می‌شناسیمشان، مردان دولت هستند - و این رازی است سرگشاده مانند راز دلچک. بعلاوه آن‌ها هم پنهانش نمی‌کنند. در این مورد، تفاوت بین مردان دولت و دولت‌مردان معنایی مشخص و الگویی مشخص دارد. و حال که اینان مردان دولت‌اند، پاراگرافی کوتاه برایتان می‌خوانم که به خوبی نشان‌دهنده‌ی این و خامی شدید، خامی مسرت‌بخش تکنوکرات‌هایی است که نه اسطوره بلکه قصه‌ی پریان (حرف پوچ) قرن بیستم، رسوم اجدادی تکنوکراسی، را دنبال می‌کنند. عنوان این پاراگراف کوتاه و فریبنده این است: «دولت همان‌گونه که هست»<sup>۳</sup>. بنابراین ما دقیقاً درون موضوع‌مان قرار داریم: «نه تحلیل نقش دولت و نهادهای سیاسی، و نه مطالعه‌ی نقشی که گروه‌های واسطه‌ی بی‌شمار بازی می‌کنند، برای آگاهی جدی از مشکلات دموکراسی مدرن کفایت نمی‌کنند. تنها سنجه‌ی قابل قبول برای قضاوت‌های ما درباره‌ی نهادها، در واقع فرد یا شهروند است.»

<sup>۱</sup> Club Jean Moulin

<sup>۲</sup> The State As It Is

منظور این پاراگراف به خوبی روشن است، اما ما باید با بررسی همه‌جانبه‌تری ببینیم که آیا معنایی صریح‌تر دارد یا نه. «ما تلاش کردیم این قضیه را هنگامی که کارکرد چرخ‌دنده‌های دولت معاصر را نشان می‌دادیم فراموش نکنیم» - این به مقالات قبلی اشاره دارد. «اما ما به تصویر نسبتاً انتزاعی از نیازهایش، امیالش، اشاره کردیم، و اکنون مهمتر است که دقیق‌تر کنیم تا با واقعیت، یا حداقل آن‌چه ما از واقعیت می‌دانیم، از طریق بررسی علوم اجتماعی و از طریق انعکاس/تأمل مواجهه شود.»<sup>۱</sup> این به‌نظم حقیقتاً یک قصه‌ی پریان مدرن است، تصور دولت رویاروی شهروند، هر دو با نیازها و امیالی که با هم تضاد و برخورد دارند. در عوض جست‌وجوی بی‌امان برای فائق آمدن بر تقسیم بین دولت و شهروند! دولت به عنوان شخصیتی شایسته تلقی می‌شود رو به روی فرد قرار داده می‌شود، با همان ویژگی‌های فرد اما در یک مقیاس بزرگ‌تر. این تسلیم بازتاب/تامل سیاسی به دولت است. این شیوه‌ای برای قرار دادن خود درون دولت است. دقیقاً همان چیزی است که قصد مرد دولت می‌نامم. آن‌ها خودشان را درون دولت قرار می‌دهند تا چهارچوب‌های موجودش را بپذیرند، و تا واقعیت را با معیار دولت بسنجند، به جای تبدیل کردن واقعیت به معیاری که با آن دولت را بسنجیم.

### اسطوره‌ی جامعه‌ی مصرفی

معتقدم که در این تفکر اصلی ذاتی وجود دارد و آن انسجام ذاتی دولت است. این کتاب آشکارا اسطوره‌ای دیگری از عصر مدرن را پذیرفته است، اسطوره‌ی جامعه‌ی مصرفی. گویا در جامعه‌ای مصرفی قرار داریم، و ساختار تولید هرچه بوده، صنعت مدرن، جامعه‌ی صنعتی به سوی این جامعه‌ی مصرفی گرایش داشته است. به بیان دقیق‌تر، ساختار تولید در برابر جامعه‌ی مصرفی تعمیم یافته به‌طور قابل ملاحظه‌ای اهمیتش را از دست داده است. به‌نظم امروز این جامعه‌ی مصرفی، که روابط تولید را در پراختی قرار داده و نادیده گرفته، اسطوره‌ی رایج است مثل آن‌چه فردگرایی در زمان سرمایه‌داری آزاد و رقابتی بود.

طی دوره‌ی پایانی سرمایه‌داری آزاد و رقابتی ظاهر/چهره‌ی ایدئولوژیک جامعه فردگرایی بود، فردی که برای خودش و در جهت منافع خودش عمل می‌کند. و این ظاهر کاملاً یک ظاهر و پیچیده‌سازی نبود. چیزی واقعی در آن وجود داشت. در واقع، این جامعه‌ی سرمایه‌داری آزاد و رقابتی شاید خواستار افرادی اندکی مبتکرتر و با انرژی فردی بیشتر از جوامع قبلی و بعدیش بود. اما با این حال فردگرایی فقط یک ظاهر و یک توهم بود، پرده‌ای که پشت آن واقعیت سرمایه‌داری خودش را پنهان کرده بود. امروز، سرمایه‌داری انحصاری چهره‌ی یک جامعه‌ی مصرفی را به معرض نمایش گذاشته است جایی که همه‌چیز برای مصرف‌کننده ساخته شده است، جایی که نیارهای مصرف‌کننده بر تولید سرمایه‌دارانه حاکم است. این [ظاهر] پنهان‌کننده‌ی واقعیت تولید و این حقیقت است که تولیدکنندگان سرمایه‌دار خود، از طریق تبلیغات یا از طریق مطالعات بازار، مصرف‌کنندگان را نیز می‌سازند به شیوه‌ای که مصرف‌کننده بیگانه‌شده‌ترین انسان ممکن است. با این حال معتقد است که فردی آزاد، فردی نزدیک به تکمیل خود و خود تحقق‌بخشی است.

این ایده که دولت هیچ کاری به غیر از طراحی و مدیریت جامعه‌ی مصرفی ندارد، که به عنوان ایده‌ی حاکم به این کتاب جان داده است، به نظر من به عنوان معیاری برای تمیز اندیشه‌ی سوسیالیستی از آن‌چه سوسیالیستی نیست مفید خواهد بود. امکان ندارد که اندیشه‌ی سوسیالیستی تا این حد توجیه واقعیت موجود، و نه تنها واقعیت جامعه حال حاضر با گرایش‌اتش و جهت‌گیری سرمایه‌دارانه‌اش، بلکه ظاهر درخشانی که برای خودش می‌سازد را بپذیرد، ظاهری که باید برای رسیدن به حقیقت زیرین روابط تولید اول آن نابود شود. گفتن اینکه چسبیدن به آگاهی طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی طبقاتی، عمل اتحادیه‌ای و تحلیل روابط تولید پس‌روی به سوی قرن نوزدهم است راحت است. اما، تحلیل انتقادی واقعیت موجود درون این چهارچوب‌های نظری باقی مانده است. برای فهمیدن واقعیت موجود، ما باید با اندیشه‌ی مارکسیستی، با روش مارکسیستی آغاز کرده، و آن‌را به سوی تحلیل واقعیت موجود پیش ببریم و پرده از ظواهری بکشیم که دیگر شبیه سی، چهل، یا پنجاه سال و یا یک قرن پیش، یعنی زمان سرمایه‌داری آزاد و رقابتی نیستند، ظواهری که از یک قرن پیش نه کمتر رنگ‌انگ و نه کمتر خشن‌اند.

آن‌چه در تحلیل سیاسی و اقتصادی کتاب کلوپ ژان مولن رد می‌کنم پذیرش کامل وجود دولتی با گرایش‌های موجود، با جهت‌گیری‌های معاصر درون چهارچوب سرمایه‌داری، و ادعایشان درباره‌ی نظریه‌پرداز جامعه‌ی مصرفی بودن، دوباره درون چهارچوب سرمایه‌داری است. تحلیل انتقادی ما دقیقاً بخشی از الغای این ظواهر و کشف واقعیتی است که پنهان کرده‌اند، یعنی واقعیت سرمایه‌داری، و کنترل انحصاری (این دیگر سرمایه‌داری رقابتی با چهره‌ی فردگرایی نیست، این سرمایه‌داری انحصاری با چهره‌ی جامعه‌ی مصرفی است). آشکارا دولت نقش مدیر جامعه‌ی مصرفی را بازی می‌کند. این جامعه بیشتر از هر وقت دیگری تحت کنترل و دستکاری سرمایه‌داری بزرگ قرار دارد، و این است که باید بیش از هر چیز دیگری در نظر داشته باشیم تا بتوانیم این



جامعه را تغییر دهیم. بنابراین ما در این کتاب یک معیار واقعی داریم، خط مرزی بین اندیشه‌ای که می‌توان نئوتکنوکراتیک یا نئوسرمایه‌دارانه نامید، با آن چیز دیگری وجود دارد که اندیشه‌ی سوسیالیستی یا به هر اسمی دیگری، می‌خوانیم. چون که عنصر انتقادی که - بدون ناپدید شدن کامل از زمانی که ارائه شده حتی بین اعضای حزب سوسیالیست متحد (PSU) - توسط توجیه‌کنندگان وضع موجود و نهایتاً آن‌هایی که من مردان دولت نامیدم مبهم شده و تقلیل یافته است.<sup>۷</sup>

### سوسیالیست‌های دولتی

فارغ از این دایره‌ی مردان باهوشی که از چهارچوب دولت و از جامعه‌ان‌گونه که هست رها نیستند، یک سنت طولانی سوسیالیسم دولتی حتی اینجا در فرانسه وجود دارد. سوسیالیسم دولتی، یعنی سوسیالیسمی که چهارچوب‌های دولت موجود را می‌پذیرد و خود را به آن محدود می‌کند تاریخی طولانی دارد. و این سنت دو رویه دارد. در یک طرف، اپورتونیزم/فرصت‌طلبی حزب سوسیالیستی و دموکراسی اجتماعی/سوسیال سنتی وجود دارد. در طرف دیگر، فرصت‌طلبی حزب استالینیستی است، حزبی که زیر چنگ، سلطه و تمایل استالینسیت‌ها قرار دارد. در واقع اگر کسی به ایدئولوژی این احزاب بنگرد، به اشتراکات‌شان - یعنی پذیرش دولت موجود در اندیشه‌ی سوسیالیستی دولتی - می‌تواند ببیند که این سنت ریشه نه در مارکس بلکه در فردیناند لاسال دارد. گی موله یک لاسالی است اما از این واقعیت آگاه نیست، و موريس توریز یک لاسالی است اما نمی‌داند. هر دو اندیشه‌ی اصلی لاسال درباره‌ی سازوبرگ دولت و ضرورت جادادن خود درون این سازوبرگ برای عمل درون چهارچوب آن را پذیرفته‌اند.<sup>۸</sup> شاید به من بگویند که این دقیقاً در مورد گی موله صدق می‌کند اما در مورد ماوريس توریز صدق نمی‌کند. اما اگر فقط به بیست سال یا پنج سال اخیر بنگرید، حتماً شواهدی برای تأکید من می‌یابید.

لاسالیسم چپ با استالینسیم مطابقت دارد. استالین یک سوسیالیست دولتی بود که دولت و دولت روسی را به عنوان هدف والای تاریخ، به عنوان تحقق‌یابی، و نقطه‌ی پایان تاریخ می‌دید. یک سوسیالیست دولتی بود که تلاش می‌کرد به هر طریقی که شده دولت را تثبیت کند. این، همان گونه که در ارائه‌ی بعدی نشان خواهم داد، به شدت با اندیشه‌ی مارکس تفاوت دارد.<sup>۹</sup> در رابطه با ماوريس توریز اگر به اندیشه‌ی لاسال مراجعه کنیم، درخواهیم یافت که تعداد مشخصی از اعتقادات لاسال در اندیشه‌ی توریز هم‌چنان وجود دارند. لاسال از قانون منسوخ دستمزدها صحبت می‌کرد. ماوریز توریز از فقر مطلق با لجاجتی به بزرگی صحبت لاسال درباره‌ی قوانین منسوخ صحبت می‌کند. و هنگامی که چندین سال قبل، ده یا پانزده سال قبل، ماوريس توریز نایب رئیس شورا بود و مسئولیت طرح کلی وضعیت اداره‌ی عمومی را بر عهده داشت او هم از تفکر مارکسیستی در سطح نظری (که طبق آن ما باید سازوبرگ دولت را در هم بشکنیم) حمایت می‌کرد اما در عمل در حال تثبیت سازوبرگ دولت با طرح کلی وضعیت اداره‌ی عمومی بود. مطمئناً تعداد بسیار کارمندان عمومی در فرانسه و گسترش فوق‌العاده‌ی دولت باعث مشکلات بسیار زیاد و بسیار جدی است؛ با این حال تلاش برای تثبیت دولت توسط طرح وضعیت اداره‌ی عمومی چیزی جز طفره‌رفتن از این مشکلات نیست: این مستلزم چیزی به غیر از تشدید ثبات قدرت دولت، همراه با عبارت‌پردازی‌های استادانه درباره‌ی تخریب دولت موجود نیست.

### خروشچف و ترمیم دموکراسی

استالینسیم به طور عام، و استالینسیم توریز به طور خاص، زبانی (یا به تعبیری یک ایدئولوژی) انقلابی را با یک پرکتیس که به شدت فرصت‌طلبانه است به صورت مبهمی درهم آمیخته است. عبارت‌پردازی‌های چپ‌گرایانه پرکتیس دست‌راستی را پنهان می‌کند. ایدئولوژی فرقه‌ای پرکتیس فرصت‌طلبانه را پنهان می‌کند. این در مورد استالینسیم، و ماهیت استالینسیم برای سی یا چهل سال صدق می‌کند، این چیزی است که کنگره‌ی بیست‌ویکم حزب کمونیست اتحاد شوروی در فرایند تفکیک و ریختن‌اش به سیاه‌چاله‌های [oubliettes] فراموش‌شده‌ی تاریخ قرار دارد.<sup>۱۰</sup> این سیالیت عبارت‌پردازی چپ در قالب یک سیاست دست‌راستی ریخته شده، آن یکی که دیگری را پوشانده بود در حال از بین رفتن است، که یعنی بالاخره می‌توان یک سیاست گشوده، شفاف، دموکراتیک را دید که در آن نظریه و عمل به شیوه‌ای منسجم به هم وصل خواهند شد. به نظرم خروشچف در سخنرانی‌اش به طرز بی‌مانندی از آنچه در مطبوعات فرانسه و حزب کمونیست اعلان شد پیش‌تر رفت. خروشچف در مورد رهبری سازوبرگ دولت، در مورد حزب، به صورت تمام عیاری به مردم روسیه مراجعه کرد. او مستقیماً به مردم مراجعه کرد و آن‌ها را دعوت به کنترل

سازوبرگ دولت و حزب سر کار کرد. این ماهیت دموکراسی در دولت مدرن است، همین ماهیت دموکراسی در دولت مدرن توسط مردان کلوپ ژان مولن نادیده گرفته شده است. کسانی که حتی، در کتاب گاهاً بسیار پرجزئیات‌شان، پرسش مهمی درباره‌ی سرشت نمایندگی عاملین حکومتی مطرح نکرده‌اند، چه کسی باید توسط دولت نمایندگی شود؟ چه کسی و چگونه؟ کدام عاملین، ارگان‌های سازنده‌ی زندگی، خود بافت زندگی دموکراتیک در یک کشور هستند؟ بی‌تردید باید بگوییم که این مسئله به سختی حل‌شدنی است، چون که در بسیاری از کشورهای به لحاظ اجتماعی و سیاسی پیشرفته-مانند اتحاد جماهیر شوروی- مسئله مبهم شده و در نهایت با متضادش جایگزین شده، راه‌حل متضادی نسبت به راه‌حل طرفداران مارکس و لنین، با بوروکراتیک‌سازی مطلق و صرف دستگاه دولتی جایگزین شده است.

اکنون همه‌ی این مسائل در پرتوی نو بازبینی خواهند شد و دموکراسی در چهره‌ی حقیقی‌اش ظاهر خواهد شود، که یعنی امر اجتماعی که شرط و حاوی راز امر سیاسی است، امر اجتماعی در وهله‌ی اول حاوی معنای امر سیاسی؛ و در وهله‌ی دوم در کنترل مردم-مردمی که نه بعنوان توده‌ای بی‌شکل بلکه به عنوان انسان‌هایی دوباره به هم پیوسته در گروه‌های اجتماعی بالفعل‌شان، در حال زندگی بر اساس زندگی واقعی فهمیده می‌شوند. این برداشت از کنترل مردم بر سازوبرگ دولت، بر احزاب سیاسی، که یعنی بر کل زیرساخت سیاسی-این است معنای دموکراسی مدرن.

## یادداشت‌ها:

<sup>۱</sup> کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در فوریه‌ی ۱۹۵۶ برگزار شد. این کنگره به دلیل «سخنرانی مخفی» خروشچف که در آن جرائم استالین را اعلام کرد معروف است. کنگره‌ی بیست و یکم کمتر از یک سال بعد در اوایل ۱۹۵۷ برگزار شد و بیشتر حرکتی برای استحکام بخشی بود که خروشچف با توجه به تلاش‌های ضد خودش انجام داد. کنگره‌ی بیست و دوم در اکتبر ۱۹۶۱ برگزار شد. در آن کنگره خروشچف به تداوم استالینیسم ارتدودکس در آلبانی حمله کرد، که به نوبه‌ی خود واکنشی انتقادی از سوی چین را برانگیخت. این یکی از عوامل جدایی چین و شوروی بود. ویراستاران انگلیسی/

<sup>۲</sup> این پیشنهادی برای سیاست امنیتی مشترک در اروپا بود، که توسط نخست وزیر فرانسه رنه پلون به عنوان جایگزینی برای پیوستن آلمان غربی به ناتو ارائه شد. معاهده در سال ۱۹۵۲ امضا شد، اگرچه در پارلمان فرانسه رد شد. کشورهای امضاکننده‌ی این معاهده همان کشورهای بودند که پنج سال بعد معاهده‌ی روم برای تشکیل مجمع اقتصادی اروپا را امضا کردند. ویراستاران انگلیسی/

<sup>۳</sup> بازار شراب Halle aux Vins بخشی از بازار Halles پاریس بود. که بعدها بخش‌هایی از Universite de Paris VI and VII بر روی آن ساخته شد و برخلاف اعتراضاتی که لوفور در اینجا به آن‌ها اشاره کرده در سال ۱۹۷۰ بازگشایی شد. لوفور در فصل «پاریس‌های دیگر» در کتاب متون کلیدی به توسعه‌ی این منطقه پرداخته است. ویراستاران انگلیسی/

<sup>۴</sup> Friedrich Engels, "Preface to the Third German Edition of The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte," in Karl Marx and Friedrich Engels, Selected Works in One Volume (London: Lawrence and Wishart, 1968), 95. -Eds.

<sup>۵</sup> [The Club Jean-Moulin] یا کلوپ ژان مولین، گروهی از سیاستمداران و مشاوران سیاسی که به اسم مبارز مقاومت فرانسوی که هنگام دستگیری توسط آلمان‌ها خودکشی کرد نام‌گذاری شده است. متنی که لوفور به آن اشاره کرده این است:

Club Jean-Moulin, L'Etat et le citoyen (Paris: Seuil, 1961)-Eds

<sup>۶</sup> See Club Jean-Moulin, "Thesis," in L'Etat et le citoyen, 185. [This is the opening section of part 2 of the book. The section entitled "The State As It Is" actually appears on 95. -Eds

<sup>۷</sup> حزب سوسیالیست متحد (Parti Socialiste Unifie-PSU) در ۱۹۶۰ توسط چند گروه سوسیالیست پایه‌گذاری شد، که بعضی از آنها بعد از هجوم شوروی به مجارستان در ۱۹۵۶ از PCF خارج شده بودند. در زمان این مقاله PSU به‌تازگی در بستر سیاسی فرانسه ظاهر شده بود اما بعدها حامی جنبش دانشجویی فرانسه در می ۱۹۶۸ شد و با رهبری میشل رکارد برنامه‌ی سیاسی مبتنی بر اتوجسشن یا خودگردانی طراحی کرد. ویراستاران انگلیسی/

---

<sup>۸</sup> گی موله (۱۹۰۵ تا ۱۹۷۵)، یک سیاستمدار سوسیالیست بود که از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۷ نخست وزیر فرانسه بود. ماوری تورز (۱۹—تا ۱۱۹۶۴) دبیرکل حزب چپ فرانسه (PCF) از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۴ بود. هنگامی که لوفور به «حزب استالینیست» اشاره می‌کند منظورش PCF است. فردیناند لاسال (۱۸۲۵-۶۴) یک انقلابی آلمانی بود که در ۱۸۴۸ با مارکس ملاقات کرد. لاسال بعدها مجمع مردان کارگر آلمانی را پایه‌گذاری کرد، که بعدها حزب سوسیالیست آلمان شد. ایده‌ها و میراث او در کتاب نقد برنامه‌ی گوتا توسط مارکس نقد شده است. ویراستاران انگلیسی/

<sup>۹</sup> نگاه کنید به فصل ۲ همین کتاب. ویراستاران انگلیسی/

<sup>10</sup> An oubliette, derived from oublier , to forget, was a dungeon whose only entrance was a trapdoor in the roof.-  
Eds